

گرفت اما متحیر و شکسته دل می رفتند راست بدان مانست که گفتی باز پشیمان می کشند^۱، گرمایی سخت و تنگی نفقه و علف نایافت و ستوران لاغر و مردم روزه بدهن^۲، در راه امیر بر چند تن بگذشت که اسبان می کشیدند و می گریستند دلش بیچید^۳ و گفت: سخت تباه شده است حال این لشکر و هزارگان درم بفرمود ایشان را و همگان امید گرفتند که مگر باز گردد^۴ و قضا غالب تر بود که نماز دیگر خود آن حدیث فرافکنند پس گفت این همه رنج و سختی تا مرو است. و دیگر روز از آنجا برداشت^۵. و طرفه^۶ آن آمد که آب هم نبود درین راه و کس یاد نداشت تنگی آب بر آن لون^۷ که به جویهای بزرگ می رسیدیم هم خشک بود و حال بدانجا رسید سوم روز از حرکت سرخس که حاجت آمد که چاهها بایست کند از بهر آب را و بسیار بکنند هم آب شیرین برآمد و هم تلخ. و آتش در آن نیستانها زدند و باد بوزید و دود آنها بر بود و بر خرپشته های^۸ مردم زد و سیاه کرد و این چنین چیزها درین سفر کم نبود.

روز چهارشنبه هفتم ماه رمضان چون برداشتیم^۹ چاشتگاه سواری هزار ترکمانان پیدا آمدند و گفتند: پناایانند و سواری پانصد گریختگان ما گفتند سالارشان پورتگین بود و از چهار جانب در آمدند و جنگ سخت شد و بسیار اشتر بردند و نیک کوشش کردند و مردم ما پذیره رفتند و ایشان را بمالیدند^{۱۰} تا دورتر شدند و همچنین آویزان آویزان^{۱۱} آمدند با ما تا

۱. «بدان مانست...»: یعنی شبیه بدان بود که آنها را از عقب می کشند.

۲. روزه بدهن: روزه دار و گرسنه.

۳. دلش بیچید: نظیر: دلش سوخت.

۴. مگر باز گردد: شاید از رفتن پشیمان شود و برگردد.

۵. برداشت: حرکت کرد.

۶. طرفه: شگفت و عجیب.

۷. بر آن لون: بر آن رنگ یعنی: بدان صورت.

۸. خرپشته: خیمه.

۹. برداشتیم: رخت بریستیم، حرکت کردیم.

۱۰. بمالیدند: گوشمالی دادند.

۱۱. آویزان آویزان: آویختن به معنای نزاع و نبرد هم هست، و آویزان آویزان ترکیبی است برای

به منزل و امیر لختی بیدار شد این روز چون چیرگی خصمان بدید و همگان را مقرر گشت که پشیمان شده است و نماز دیگر چون بار داد وزیر و سپاه سالار و اعیان حاضر آمدند و ازین حدیث فرا افکند و می گفت که ازین گونه خواهد بود که کم از دو هزار سوار خویشان را بنمایند و اشتر بر بایند و بی حشمتی کنند و لشکر بدین بزرگی که تعبیه می رود^۱ سزای ایشان بفرکنند^۲ سپاه سالار و حاجب بزرگ گفتند: زندگانی خداوند دراز باد خصمان امروز مغافصه^۳ آمدند^۴ و فردا اگر آیند کوشش از لونی دیگر بینند^۴، این بگفتند و برخاستند امیر ایشان را باز خواند و با وزیر و بوسهل زوزنی خالی کرد و بسیار سخن گفته گشت تا نزدیک شام پس پراگندند و بوسهل مرا بخواند و خالی کرد و گفت: خنک بونصر مشکان که در عز کرانه شد^۵ و این روز نمی بیند و این قال و قیل نمی شنود، چندانکه بگفتند این پادشاه را سود نداشت امروز به یک چاشنی اندک که یافت بیدار شد و پشیمان گشت و چه سود خواهد داشت پشیمانی در میان دام؟ و اعیان و مقدمان درین خلوت، نماز دیگر حال پوست باز کرده باز نمودند و گفتند: یکسوارگان کاهلی می کنند که رنجها کشیده اند و نومیدانند گرسنه و بر سالاران و مقدمان پیش از آن نباشد که جانها در رضای خداوند بدهند اما پیداست که عدد ایشان به چند کشد و بی یکسوارگان کار راست نشود و پوشیده مانده است که درمان این کار چیست، و هر چند امیر بیش می گفت سخن ایشان همین بود تا امیر تنگدل شد و گفت: تدبیر این چیست؟ گفتند: خداوند بهتر تواند دانست وزیر گفت: به هیچ حال باز نتوان گشت چون به سر کار رسیدیم که هزیمت باشد^۶، و آویزشی نبوده است و مالشی نرسیده است خصمان را که

→ جنگ و گریز کردن.

۱. تعبیه می رود: صف آرایی و تشکیلات دارد.

۲. بفرکنند (در نسخه بی نفکنند) به نظر می رسد معنا آن باشد که آنچه باید درباره دشمن عمل کنند،

لشکریان چرا از دست بفرکنند؟

۳. امروز مغافصه آمدند: امروز ناگهانی بر ما حمله کردند.

۴. «فردا اگر آیند...» اگر دشمنان فردا بیایند مقابله و نبرد ما را به نوعی دیگر خواهند دید.

۵. «خنک بونصر مشکان...» خوشا به حال بونصر مشکان که در عزت و بزرگواری مُرد.

۶. به هیچ حال باز نتوان... یعنی: به هیچ وجه بازگشت میسر نیست چون به عرصه پیکار ←

فراخور وقت و حال سخن توان گفت^۱، بنده را صواب آن می‌نماید که جنگ را در قائمه افکنده شود^۲ که مسافت نزدیک است که چون به مرو رسیدیم شهر و غلات به دست ما افتد و خصمان به پره^۳‌های بیابان افتند این کار راست آید، این دو منزل که مانده است نیک احتیاط باید کرد. همگان این رای را پسندیدند و برین برخاستند که آنچه واجب است از هر خلی بجای آرند تا زائل شود و خواجه بزرگ این مصلحت نیکو دید اما ما را رعبی بزرگ در دل است که ازین لشکر ما نباید که^۴ ما را خلی افتد نعوذ بالله^۵ که حاجب بکتغدی امیر را سر بسته گفت که: غلامان امروز می‌گفتند که ما بر اشتر پیداست که چند توانیم بود ما فردا اگر جنگ باشد اسبان تازیگان^۶ بستانیم که بر اشتر جنگ نتوان کرد و امیر جواب نداد ولیکن نیک از جای بشد. ما درین حدیث بودیم که پیکی در رسید و ملطفه‌های منهیان^۷ آورد که چون خبر رسید از سلطان که از سرخس برفت رعبی و فزعی^۸ بزرگ برین قوم افتاد و طغرل اعیان را گرد کرد و بسیار سخن رفت از هر لونی آخر گفتند طغرل را که مهتر ما تویی بر هر چه تو صواب دیدی ما کار کنیم طغرل گفت: ما را صواب آن می‌نماید که بینه پیش کنیم و سوی دهستان رویم و گرگان و آن نواحی بگیریم که تازیگان سبک مایه و بی‌آلت‌اند و اگر آنجا نتوانیم بود به ری برویم که ری و جبال و سپاهان ما راست و به هیچ حال پادشاه به دم ما نیاید^۹ چون ما از ولایت

→ رسیده‌ایم (یکی از معانی «کار» جنگ است) و اگر از اینجا برگردیم شکست خورده محسوب می‌شویم.

۱. «و آویزشی نبوده.....» یعنی هنوز درگیری با دشمن هم روی نداده و دشمن را گوشمالی نداده‌ایم که بتوانیم دم از پیروزی بزنیم و باز گردیم.

۲. استاد فیاض کلمه «قائم» را به «قائم» اصلاح کرده‌اند و معنای جمله آن است که جنگ را شروع کنیم.

۳. پره: کناره، حاشیه. پره بیابان: دامن بیابان.

۴. نباید که: مبادا که.

۵. نعوذ بالله: پناه بر خدا.

۶. تازیک: تاجیک، در برابر ترک.

۷. ملطفه‌های منهیان: نامه‌های خبرگزاران.

۸. رعب: هراس. فزعی: ترس.

۹. به دم ما نیاید: به دنبال ما نمی‌آید، ما را تعقیب نمی‌کند.

او برفتیم که این پادشاهی بزرگ است و لشکر و آلت و عدت و ولایت بسیار دارد و سامان جنگ ما بدانست و از دم ما باز نخواهد گشت و ما می دانیم که درین زمستان چند رنج کشیدیم زبونی را گیریم هنوز از چنین محتشمی بهتر^۱.

همگان گفتند این پسندیده تر رای باشد و برین کار باید کرد. داوود هیچ سخن نگفت و وی را گفتند که توجه گویی؟ گفت: آنچه شما گفتید و قرار دادید چیزی نیست^۲، به ابتدا چنین نایست کرد و دست به کمر چنین پادشاهی نایست زد امروز که زدیم و از ما بیازرد و جنگها رفت و چند ولایت او خراب کردیم تا جان بیاید زد که اگر او را زدیم بر همه جهان دست یابیم و اگر او ما را زد ازین فرار در نمائیم که پیدا است به دم ما چند آیند اگر زده شویم اما بنه از ما سخت دور باید هر کجا باشیم که سوار مجرد فارغ دل باشد، و بدانید که اگر دستی نازده برویم^۳ اندیشد این پادشاه که ما بر رسیدیم و بگریختیم و دم ما گیرد و به نامه همه ولایتداران را بر ما آغالدین^۴ گیرد و ناچار دوست بز ما دشمن شود و این قحط که بر ما بوده است و امروز نیز هست ایشان را همچنین بوده است و هنوز هست چنانکه از اخبار درست ما را معلوم گشت و ما باری امروز دیری است تا بر سر علفیم^۵ و اسبان و مردم ما بیاسودند و ایشان از بیابانها می بر آیند این عجز است نباید ترسید. بیغو و طغرل و بنالیان و همه مقدمان گفتند این رای درست تر است، و بنه گسیل کردند با سواری دو هزار گوزگ^۶ و بد اسب تر^۷ و دیگر لشکر را عرض کردند^۷ شانزده هزار سوار بود و ازین جمله مقدمه خواهند فرستاد با بنالیان و پورتگین، نیک احتیاط باید کرد که حال این است بحقیقت که باز نموده آمد.

۱. «زبونی را گیریم...» در نسخه ادیب: «و هنوز هم در رنجیم زبونی بهتر از چنین محتشمی» (حاشیه غنی - فیاض).

۲. چیزی نیست: هیچ است (حاشیه دکتر خطیب رهبر).

۳. اگر دستی نازده برویم: اگر حمله می نکنیم یا ضربه می نزنیم.

۴. آغالدین: برانگیختن.

۵. بر سر علفیم: آذوقه و خوراک داریم.

۶. «با سواری...» یعنی دو هزار سوار جزائتر با اسبهای ضعیف تر.

۷. لشکر را عرض کردند: لشکر را سان دیدند.

بوسهل در وقت برنشست و به درگاه رفت و من با وی رفتم و آن ملطفه‌ها امیر بخواند و لختی ساکن تر شد بوسهل را گفت: شوریده کاری در پیش داریم و صواب ما رفتن به هرات بود و با آن قوم صلحی نهادن اکنون این گذشت تا ایزد - عز ذکره - چه تقدیر کرده است که بزرگ آفتی باشد شانزده هزار سوار نیک با قومی کاهل و بد دل^۱ که ما داریم. بوسهل گفت: جز خیر نباشد جهد باید کرد تا به مرورسیم که آنجا این کارها یا به جنگ یا به صلح در توان یافت^۲، گفت: چنین است. و کسان رفتند و وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ و اعیان را بخواندند و این ملطفه‌ها بر ایشان خوانده آمد قوی دل شدند و گفتند: خصمان نیک بترسیده‌اند وزیر گفت: این شغل داوود می‌نماید (۲)^۳ و مسئله آن است که نماز دیگر رفت^۴ جهد در آن باید کرد که خویشان را به مرو افکنیم و خللی نیفتد که آنجا این کار را وجهی توان نهاد چون حال خصمان این است که مَنهیان^۵ نبشته‌اند. همه گفتند: چنین است و بازگشتند و همه شب کار جنگ می‌ساختند، سالاران، یکسوارگان را نصیحتها کردند و امیدها دادند و امیر ارتگین حاجب را که خلیفه بکتغدی بود بخواند با سرهنگان سرایها و غلامان گردن‌کش تر [و] آنچه گفتنی بود گفت تا نیک هشیار باشند و این هم از اتفاقهای بد بود که بکتغدی را نخواند و بیازرد که بکتغدی به مثل چون امیر غلامان بود و هر چه وی گفتی آن کردند، و هر چه می‌رفت ناپسندیده بود^۶ که قضا کار خویش بخواست کرد، اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه^۷.

دیگر روز پنجشنبه هشتم ماه رمضان امیر برنشست با تعبیه تمام^۸ و براند و چندان بود

۱. بد دل: ترسو.

۲. در توان یافت: جبران توان کرد.

۳. «این شغل.....» چنین می‌نماید که این تدبیر داوود است (حاشیه دکتر خطیب رهبر).

۴. «مسئله آن است.....»: شاید مقصود این است که مسئله و مشکل ما همان است که هنگام نماز عصر مطرح شد (همان).

۵. مَنهیان: خبرگزاران.

۶. «هر چه می‌رفت...»: هر اتفاقی می‌افتاد ناپسند و نامطلوب بود.

۷. هنگامی که خداوند چیزی را اراده کند اسبابش را فراهم می‌کند.

۸. تعبیه تمام: آرایش و صف‌آرایی کامل لشکر.

که یک فرسنگ برانندیم که خصمان پیدا آمدند سخت انبوه از چپ و راست از کرانه‌ها و جنگ پیوستند و کار سخت شد که چون ایشان شوخی^۱ کردند از هر جانبی ازین جانب دفعی هم بود از تاب باز شده^۲ و جنگی می‌رفت ناچار، و خصمان چیزه‌تر شدند و همچنان آویزان آویزان^۳ می‌رفتیم و چند بار دیدم که غلامان سلطانی بگریختگان^۴ در می‌آمدند و با غلامان سلطانی که بر اشتران سوار می‌بودند همبر^۵ می‌گشتند و سخن می‌گفتند و حاجب بکتغدی در مهد پیل^۶ بود و می‌راند با غلامان خویش که جز بر پیل نتوانست بود و چشم و دست و پای خلل کرده^۷ هر چه از وی می‌پرسیدند از حدیث غلامان این روز که تدبیر چیست یا فوجی غلام فلان جای باید فرستاد جواب می‌داد که: «ارتگین داند و سلطان مثال^۸ او را و سرهنگان را داده است و من چیزی نیستم^۹ و از کار بشده‌ام از من چه خواهید؟» و غلامان، کار سست می‌کردند. حال غلامان این بود و یکسوارگان نظاره می‌کردند و خصم هر ساعت چیره‌تر و مردم ما کاهل‌تر و اعیان و مقدمان نیک می‌کوشیدند با امیر^{۱۰} و امیر - رضی الله عنه - حمله‌ها بنیرو می‌کرد و مقرر گشت چون آفتاب، که وی را به دست بخواهند داد^{۱۱} و

۱. شوخی: گستاخی.

۲. از تاب باز شده: یعنی سست و وارفته، شبیه به نخ‌ی که تابش وا شده باشد. مقابل آن در تاب رفتن است به معنی پیچیدن و پیچ خوردن (حاشیه غنی - فیاض).

۳. آویزان آویزان: جنگ و گریزکنان.

۴. بگریختگان: فرار کردگان. استاد فیاض نوشته‌اند: باء به اصطلاح زینت یا تأکید است نه حرف اضافه، کلمه صفت بعد از صفت است (حاشیه ص ۸۲۹ طبع ۱۳۵۰ مشهد).

۵. همبر: همراه، همدم.

۶. مهد پیل: هودج روی پیل که معمولاً بزرگتر از دیگر هودج‌ها بود.

۷. «چشم و دست و...» چشم و دست و پایش، ضعف و سستی داشت.

۸. مثال: فرمان و دستور.

۹. «من چیزی نیستم» یعنی از من مشورت و صواب‌دید نخواهید.

۱۰. «مقدمان...» سرکردگان همراه امیر به سختی می‌جنگیدند.

۱۱. «مقرر گشت چون...» یعنی مثل آفتاب، روشن شد که امیر را به دشمن خواهند داد. یعنی شکست، قطعی شده بود.

عجب بود که این روز خلل نیفتاد که هیچ چیز نمانده بود و خصمان بسیار اشتر و قماش بردند و تا وقت نماز، جنگ بود تا منزل بریده آمد^۱ چنانکه از آنجا که برآمدیم^۲ تا کنار آب سه فرسنگ بود بر کرانه آب فرود آمدیم بی ترتیب، چون دل شدگان و همه مردم نومید شده و مقرر گشت که خللی بزرگ خواهد افتاد و آغازیدند پنهان جتازگان راست کردن^۳ و ستوران قوی جنبیت کردن^۴ و از کالا و نقد اندیشه کردن و راست چنانکه قیامت خواهد افتاد یکدیگر را پدرود کردند^۵ و امیر سخت نومید شده بود و از تجلّد چه چاره بودی می کرد^۶ تا نماز دیگر^۷ بار داد و اعیان را بخواند و خالی کرد و سخن بسیار رفت و گفتند تا مرو دو منزل مانده است همین^۸ که امروز رفت احتیاط باید کرد که چون به مرو رسیدیم همه مراد حاصل شود و یکسوارگان امروز هیچ کار^۹ نکردند و هندوان هیچ کار نمی کنند و نیز دیگر لشکر را بد دل می کنند^{۱۰} هر کجا ده ترکمان بر پانصد از ایشان حمله می افکند بگریزند ندانیم تا ایشان را باری چه شد که گریختندی^{۱۱} و جنگ خوارزم ایشان کردند و غلامان سرایی باید که جهد کنند که

۱. بریده آمد: قطع طریق شد، پیموده شد.

۲. در نسخه ادیب: براندیم (ص ۶۲۲).

۳. جتازگان راست کردن: یعنی شترهای تندرو را آماده کردن.

۴. «ستوران قوی...» یعنی اسبهای قوی را یدک قرار دادن (هر دو جمله ظاهراً یعنی عزم بازگشت کردن است).

۵. پدرود کردند: وداع کردند.

۶. «از تجلّد...» یعنی امیر با چابکی کردن خود در میدان جنگ چه کاری می توانست بکند (در حالی که سواران او خوب نمی جنگیدند).

۷. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۸. شاید: چنین یا همچنین (حاشیه غنی - فیاض).

۹. کار: کارزار، پیکار.

۱۰. بد دل می کنند: می ترسانند.

۱۱. تصور می کنم این کلمه «گرخت اندی» باشد یعنی: «گرخت هستند» گرخت به معنی بی حس و بی حرکت که کرخ (فتح اول و دوم) هم می گویند سنایی گوید

ایشان قلب‌اند امروز هیچ کار نکردند.

امیر، بکتغدی را گفت: سبب چیست که غلامان نیرو نمی‌کنند گفت: بیشتر، اسب ندارند و آنکه دارند سست است از بی‌جوی^۱ و با این همه امروز تقصیر نکردند و بنده ایشان را گوش برکشد تا آنچه فردا ممکن است از جد بجای آرند، سخنی چند چنین نگارین برفت^۲ و بازگشتند امیر با بوسهل زوزنی و با وزیر خالی کرد و گفت: این کار از حد می‌گذرد و چه تدبیر است؟ وزیر گفت: نمی‌بایست آمد و می‌گفتند و بنده فریاد می‌کرد و بوسهل گواه من است اکنون به هیچ حال روی بازگشتن نیست و به مرو نزدیک آمدیم و بکتغدی را باید خواند و از آنکه بوالحسن عبدالجلیل با وی مناظره درشت کرد به هرات چنانکه وی بگریست و آنرا هم تدارک نبود^۳ و سه دیگر^۴ حدیث ارتگین بکتغدی از بودن او دیوانه شده است و ترک بزرگ است هر چند از کار بشده است اگر غلامان را به مثل بگوید باید مُرد، بمیرند و چون دل وی قوی گشت غلامان کار کنند و نباشد خصمان را بس خطری و سالار هندوان را نیز گوش بیاید کشید.

کس برفت بکتغدی را تنها بخواند و پیامد امیر او را بسیار بناخت و گفت: تو ما را بجای عمی^۵ و آنچه به غزنین باکسان تو رفت به نامه راست نیامدی و به حاضری ما^۶ راست آید چون آنجا رسیم بینی که چه فرموده آید و بوالحسن عبدالجلیل را آن خطر^۷ نباید نهاد که از وی شکایتی باید کرد که سزای خویش دید و بیند و ارتگین را حاجب خود خواست و

→ سر چاهی چنین مباش کسرخ زانکه چاهی است بر در دوزخ

«کریخت» هم در فرهنگها هست و هم در محاوره (حاشیه غنی - فیاض).

۱. بی‌جوی: بی‌جو ماندن، جو نخوردن.

۲. «سخنی چند چنین...» یعنی مقداری سخن دل خوش کننده برای همدیگر گفتند.

۳. تدارک نبود: جبرانی نداشت.

۴. سه دیگر: سدیگر، سوم اینکه...

۵. عم: عمو.

۶. حاضری ما: حضور ما.

۷. خطر: ارزش، بزرگی، اهمیت.

پسندید تا پیش کار او باشد اگر تا شایسته است دور کرده آید بکتغدی زمین بوسه داد و گفت: بنده را چرا این محل باید نهاد تا با وی سخن برین جمله باید گفت، از خداوند تا این غایت همه نواخت^۱ بوده است و کوتوال، امیر غزنین است آنجا جز خویشان را نتواند دید خداوند آنچه بایست فرمود در آن تعدی که او کرد و بنده نیز زبون نیست که به دولت خداوند انصاف خویش از وی تواند ستد و بوالحسن دبیر کیست؟ اگر حرمت مجلس خداوند نبودی سزای خویش دیدی و بنده را ننگ آید که از وی گله کند و از تگین سخت بخرد و بکار آمده است و جز وی نشاید که باشد و کار نا کردن غلامان از بی اسبی است اگر بیند خداوند^۲ اسبی دوپست تازی و خیاره^۳ از اسبان قوی بدهد تا کار نیک برود.

امیر گفت: سخت صواب آمد هم امشب می باید داد، و هندوان را نیز بخوانند و گوش برکشیدند و مقدمان^۴ گفتند که ما را شرم آمد از خداوند که بگوییم مردم ما گرسنه است و اسبان سست که چهار روز است تا کسی آرد و جو نیافته است از ما، و هر چند چنین است تا جان بزیم^۵ و هیچ تفصیر نکنیم و امشب آنچه باید گفت با همگان بگوییم، و باز گشتند. و لختی از شب گذشته بوسهل مرا بخواند و سخت متحیر و غمناک بود و این حالها همه باز گفت با من، و غلامان را بخواند و گفت: چیزی که نقد است و جامه خفتن بر جمازگان^۶ باید امشب که راست کنید، کاری نیفتاده است، اما احتیاط زیان ندارد، و همه پیش خویش راست کرد بر جمازگان و چون از آن فارغ شد مرا گفت: سخت می ترسم ازین حال، گفتم: انشاء الله که خیر و خوبی باشد، و من نیز به خیمه خویش باز آمدم و همچنین احتیاطی بکردم. و امیر - رضی الله عنه - بیشتری از شب بیدار بود [و] کار می ساخت^۷ و غلامان را اسب

۱. نواخت: نوازش.

۲. اگر بیند خداوند: اگر سلطان صلاح بداند.

۳. خیاره: برگزیده.

۴. مقدمان: سرکردگان.

۵. جان بزیم: جانفشانی کنیم.

۶. جمازگان: شترهای تندرو، جمع جمازه.

۷. کار می ساخت: برای جنگ مقدمات فراهم می کرد.

می‌داد و در معنی خزانه^۱ و هر بابی احتیاط می‌فرمود و سالاران و مقدمان همه برین صفت بودند.

و نماز بامداد بکردند و کوس فرو کوفتند و برانندند و من گرد بر گرد امیر پنجاه و شصت جمازه جنیتی^۲ می‌دیدم و غلامی سیصد در سلاح غرق و دوازده پیل با برگستوان^۳ و عُدتی^۴ سخت قوی بود. و این روز نیم فرسنگی برانندیم غریو از خصمان برآمد و از چهار جانب بسیار مردم نیرو کردند و دست به جنگ بردند جنگی سخت و هیچ جای علامت طغرل و بیغو و داوود پیدا نبود که گفتند بر ساقه‌اند همه، مردم خیاره و جنگی پیش کرده و خود در قفای ایشان مستعد، تا اگر چیزی بود بروند بر اثر بنه و از سختی سخت^۵ که این روز بود راه نمی‌توانست برید^۶ مردم ما، و نیک می‌کوشیدند.

و آویزان آویزان^۷ چاشتگاه فراخ^۸ به حصار دندانقان^۹ رسیدیم امیر آنجا بر بالای بایستاد و آب خواست و دیگران هم بایستادند و خصمان راست شدند و بایستادند و غمی^{۱۰} بودند و مردم بسیار به دیوار حصار آمده بودند و کوزه‌های آب از دیوار فرود می‌دادند و

۱. در معنی خزانه: درباره گنجینه و بودجه.

۲. جمازه جنیتی: شترهای تندرو یدک.

۳. برگستوان: زره پیل (و اسب و مرکبها).

۴. عُدت: ساز و برگ.

۵. سختی سخت: بسیار سختی و دشواری.

۶. راه نمی‌توانست برید: نمی‌توانست قطع طریق و طی طریق کند.

۷. آویزان آویزان: به تدریج، افتان و خیزان.

۸. چاشتگاه فراخ: هنگام نیمروز، وقت ظهر.

۹. حصار دندانقان: در کتاب حدودالعالم در مورد دندانقان آمده: «دندانقان شهرکی است اندر حصاری،

مقدار پانصد گام درازی اوست اندر میان بیابان. و بیرون از وی منزلگاه کاروان است (حدودالعالم -

به کوشش دکتر منوچهر ستوده ص ۹۴) و در تعلیقات بر حدودالعالم مذکور است: «مقدسی در

احسن التقاسیم ص ۳۱۲ می‌نویسد که بیرون دندانقان، ریاطی بوده.....» (تعلیقات بر حدودالعالم -

تصحیح و حواشی دکتر مریم میراحمدی - دکتر غلامرضا وره‌رام ص ۳۰۱ - حاشیه).

۱۰. غمی: غمین، غمگین.

مردمان می‌استدند و می‌خوردند که سخت تشنه و غمی بودند و جویهای بزرگ همه خشک و یک قطره آب نبود امیر گفت: پرسید^۱ از حوض آب چهارپایان، گفتند: در حصار پنج چاه است و لشکر را آب دهند و نیز بیرون از حصار چهار چاه است که خصمان مردار آنجا انداخته‌اند و سر استوار کرده^۲ و در یک ساعت ما این راست کنیم و از اینجا تا آن حوض آب که خداوند را گفته‌اند پنج فرسنگ است و هیچ جای آب نیابد، و گفتند امیر را، «اینجا فرود باید آمد که امروز کاری سره رفت و دست ما را بود^۳» گفت: «این چه حدیث است لشکری بزرگ را هفت و هشت چاه آب چون دهد؟ یکبارگی به سر حوض رویم، و چون فرود آمدیمی^۴ که بایست حادثه‌یی بدین بزرگی بیفتد، رفتن بود و افتادن خلل^۵ که چون امیر براند از آنجا نظام بگسست که غلامان سرایی از اشتر بزیر آمدند و اسبان ستن گرفتند از تازیگان^۶ از هر کس که ضعیف‌تر بودند به بهانه آنکه جنگ خواهیم کرد و بسیار اسب بستند و چون سوار شدند با آنکه به شب اسبان تازی و ختلی^۷ سته بودند یار شدند^۸ و به یک دفعه سیصد و هفتاد غلام با علامتهای شیر^۹ بگشتند و به ترکمانان پیوستند و آن غلامان که از ما گریخته بودند به روزگار پورتگین پیامدند و یکدیگر را گرفتند^{۱۰} و آواز دادند که یار یار^{۱۱} و حمله

۱. پرسید: پرسش کنید.

۲. «بیرون از حصار...» یعنی بیرون قلمه چهار چاه است که دشمنان در آن لاشه مردار انداخته‌اند که آب آن قابل استفاده نباشد و سر چاه را محکم گرفته‌اند.

۳. دست ما را بود: قدرت و تسلط با ما بود.

۴. «چون فرود آمدیمی؟»: یعنی فرود آمدیم اما چه فرود آمدنی.

۵. «رفتن بود و افتادن خلل»: رفتن همان بود و خراب شدن کار همان.

۶. تازیگان: تاجیک.

۷. تازی: اسب عربی. ختلی: منسوب به ختلان بدخشان که اسبهایش مشهور بوده است.

۸. یار شدند: متفق و متحد گشتند.

۹. علامت: پرچم، علم. علامت‌های شیر: پرچمهای با نقش شیر. در قدیم بر روی پرچمها و همچنین روی

خیمه‌ها نقش حیوانات قوی می‌کشیدند برای ایجاد ترس در دل دشمن. بر روی سهرها نیز نقش مار می‌کشیدند.

۱۰. با هم، همراه شدند.

۱۱. یار یار: یعنی خودی هستیم.

کردند بنیرو و کس کس را نه ایستاد^۱ و نظام بگسست از همه جوانب، و مردم ما همه روی به هزیمت نهادند امیر ماند با خواجه عبدالرزاق احمد حسن و بوسهل و بونصر^۲ و بوالحسن و غلامان ایشان، و من و بوالحسن دلشاد نیز به نادر آنجا افتاده بودیم قیامت بدیدیم درین جهان و بکتغدی و غلامان در پره بیابان^۳ می رانند بر اشتر و هندوان به هزیمت بر جانب دیگر و گُرد و عرب را کس نمی دید و خیلانشان بر جانب دیگر افتاده و نظام میخنه و میسره تباه شده و هر کسی می گفت نفسی نفسی^۴ و خصمان در بنه افتاده و می بردند و حمله ها بنیرو می آوردند و امیر ایستاده پس حمله بدو آوردند و وی حمله بنیرو کرد و حربۀ زهر آگین داشت و هر کس را زد نه اسب ماند و نه مَرَد. و چند بار مبارزان خصمان نزدیک امیر رسیدند آواز دادندی و یک یک دستبرد بدیدندی^۵ و بازگشتندی و اگر این پادشاه را آن روز هزار سوار نیک یکدست یاری دادندی آن کار را فروگرفتی^۶ ولیکن ندادند.

و امیر مودود را دیدم — رضی الله عنه — خود روی به قربوس^۷ زین نهاده و شمشیر کشیده بدست و اسب می تاخت و آواز می داد لشکر را که ای ناجوانمردان سواری چند سوی من آیید البته یک سوار پاسخ نداد تا نوید نزدیک پدر باز آمد.
و غلامان تازیگان با امیر نیک بایستادند و جنگ سخت کردند از حد گذشته و

۱. کس، کس را نه ایستاد: این جمله که قبلاً هم چند بار در بیهقی آمده بود به معنای آن است که کسی به فکر کسی نبود، و انفسایی بود که هر کس در اندیشه خود بود.

۲. کلمه بونصر را طبع ادیب ندارد و شاید «بوالنصر» باشد حاجب مسعود که نامش زیاد درین کتاب آمده است (حاشیۀ غنی — فیاض).

۳. پره بیابان: کناره و دامن بیابان.

۴. نفسی نفسی: خودم، خودم. و انفسا یعنی فقط به فکر نجات خود بودن.

۵. دستبرد بدیدندی: «دستبرد» در اینجا به معنی ضرب شست و غلبه است. فردوسی فرماید:

به یاران چنین گفت بهرام گُرد که تیر و کمان دارم و دستبرد

(رک: لغت نامه دهخدا)

۶. آن کار را فروگرفتی: یعنی آن نبرد را چیره می شد.

۷. قربوس: کوه زین.

خاصه^۱ حاجبی از آن خواجه عبدالرزاق غلامی دراز بالا با دیدار مردی ترکمان درآمد او را نیزه بر گلو زد و بیفکند و دیگران درآمدند و اسب و سلاح بستند و غلامان جان بداد و دیگران را دل بشکست و ترکمانان و غلامان قوی درآمدند و نزدیک بود که خللی بزرگ افتد عبدالرزاق و بوالنصر و دیگران گفتند: زندگانی خداوند دراز باد بیش ایستادن را روی نیست بیاید راند. حاجب جامه دار نیز به ترکی گفت: خداوند اکنون به دست دشمن افتد اگر رفته نیاید — و این حاجب را از غم زهره بترقید^۲ چون به مرو رود^۳ رسیدند — امیر به تعجیل براند و راه حوض گرفت و جویی پیش آمد خشک هر که بر آن جانب جوی بود به دست افتاد و هر که برین سو از بلا رهایی بدید و مرا که بوالفضلم خادمی خاص با ده غلام به حيله‌ها از جوی بگذرانیدند و خود بتاختند و برفتند و من تنها ماندم تاختم با دیگران تا به لب حوض رسیدم یافتم امیر را آنجا فرود آمده و اعیان و مقدمان روی بدانجا نهاده و دیگران همی آمدند و مرا گمان افتاد که مگر اینجا ثبات خواهد کرد و لشکر را ضبط کرد و خود کار ازین بگذشته بود کار رفتن می ساختند و علامتها فرو می گشادند و آنرا می ماندند^۴ تا کسانی از اعیانی که رسیدنی است در رسند و تا نماز پیشین^۵ روزگار گرفت و افواج ترکمانان پیدا آمدند که اندیشیدند که مگر آنجا مقام بدان کرده است تا معاودتی کند.

امیر — رضی الله عنه — بر نشست با برادر^۶ و فرزند و جمله اعیان و مذکوران و منظوران^۷ و گرم براند چنانکه بسیار کس بماند در راه و راه حصار گرفت و دو مرد غرجستانی

۱. خاصه: گویا خاصه صفت حاجب باشد نه قید جمله (حاشیه استاد فیاض ص ۸۳۶).

۲. زهره بترقید: زهره: کیسه زرداب. ترقیدن (طریقیدن معرب ترقیدن (= پاره شدن) ترقیدن زهره در نتیجه ترس زیاد شمرده شده است که موجب مرگ می شود. امروزه «زهره ترک» هم می گویند.

۳. مرو رود: نام رودخانه‌یی است که از نزدیکی شهر مرو می گذرد و آن به اسامی مرغاب (به فتح میم) و مروالروود نیز گفته‌اند از کره‌های هندوکش در افغانستان سرچشمه می گیرد..... (اعلام معین).

۴. می ماندند: می گذاشتند (پرچمها را).

۵. نماز پیشین: وقت نماز ظهر.

۶. ادیب پشاوروی «برادر» را حکم کرده و نوشته: «وزیر». و در حاشیه می گوید: در بعضی نسخ «با برادرش» دیده شده است که مقصود عبدالرشید باشد. (حاشیه غنی — فیاض).

۷. مذکوران و منظوران: اشخاص قابل ذکر (مشهور) و مورد توجه و نظر پادشاه.

بدرقه گرفت و ترکمانان بر اثر می آمدند و فوجی نمایشی می کردند و دیگران در غارت بنه‌ها مشغول و آفتاب زرد را امیر به آب روان رسید حوضی سخت بزرگ و من آنجا نماز شام رسیدم و امیر را^۲ جمازگان بسته بودند و به جمازه خواست رفت که شانزده اسب درین یک منزل در زیر وی بمانده بود^۳ و ترکچه حاجب به دم می آمد و اسبان مانده را که قیمتی بودند بر می کرد^۴، من چون در رسیدم جوقی^۵ مردم را دیدم آنجا رفتم وزیر بود و عارض بوالفتح رازی و بوسهل اسمعیل و جمازه می ساختند^۶ چون ایشان مرا دیدند گفتند: هان چون رستی؟ باز نمودم زاریهای خویش و ماندگی گفتند که بیا تا برویم گفتم: بسی مانده‌ام^۷ یکی فریاد برآورد که امیر رفت. ایشان نیز برفتند و من بر اثر ایشان برفتم و من نیز امیر را ندیدم تا هفت روز که مقام در غرجستان کرد چنانکه بگویم جملة الحدیث^۸ و تفصیل آن، بیاید دانست که عمرها بیاید و روزگارها تا کسی آن آن تواند دید، و در راه می راندم تا شب دو ماده پیل دیدم بی مهد خوش خوش می راندند پیلبان خاص آشنای من بود پرسیدم که چرا باز مانده‌اید؟ گفت: امیر به تعجیل رفت راهبری بر ما کرد و اینک می رویم گفتم: با امیر از اعیان و بزرگان کدام کس بود؟ گفت: برادرش بود امیر عبدالرشید و فرزند امیر مودود و عبدالرزاق احمد حسن و حاجب بوالنصر و بوسهل زوزنی و بوالحسن عبدالجلیل و سالار غازیان عبدالله قراتگین و بر اثر وی حاجب بزرگ و بسیار غلام سرایی پراکنده و بکتغدی با غلامان خویش بر اثر ایشان. من با این پیلان می راندم و مردم پراکنده می رسیدند و همه راه بر زره و جوشن و سپر و ثقل بر می گذشتم که بیفکنده بودند، و سحرگاه پیلان تیزتر براندند و من جدا ماندم و فرود

۱. بدرقه: راهنما، دلیل راه.

۲. امیر را: برای امیر.

۳. یعنی در طی مسافت یک منزل راه، شانزده اسب در زیر پای وی از پا افتاده بود.

۴. بر می کرد: بلند می کرد، راه می انداخت.

۵. جوق: جوخه، دسته، گروه.

۶. جمازه می ساختند: شترهای تندرو را آماده می کردند.

۷. مانده‌ام: یعنی خسته‌ام و لغت صحیح پارسی همان نخستین است (حاشیه ادیب پشاوروی ص ۶۲۸).

۸. جملة الحدیث: همگی داستان.

آمدیم و از دور آتش لشکرگاه دیدیم و چاشتگاه فراخ به حصار بر کرد رسیدم^۱ و ترکمانان بر اثر، آنجا آمده بودند و به حیلتها آب بر کرد را گذاره کردم امیر را یافتیم سوی مرو^۲ رفته. با قومی آشنا بماندم و بسیار بلاها و محتتها به روی ما رسید پیاده با تنی چند از یاران به قصبه غرجستان رسیدیم روز آدینه شانزدهم ماه رمضان امیر چون اینجا رسیده بود مقام کرده [بود] دو روز تا کسانی که در رسیدنی اند در رسند، من نزدیک بوسهل زوزنی رفتم به شهر او را یافتیم کار راه می ساخت مرا گرم پرسید^۳ و چندتن از آن من رسیده بودند همه پیاده و چیزی بخریدند و با وی بخوردیم و به لشکرگاه آمدیم و در همه لشکرگاه سه خرپشته^۴ دیدم یکی سلطان را و دیگر امیر مودود را و سه دیگر احمد عبدالصمد را و دیگران سایه بانها داشتند از کرباس و ما خود لت انبان بودیم^۵.

نماز دیگر برداشتیم^۶ تنی هفتاد و راه غور گرفتیم و امیر نیز بر اثر^۷ ما نیم شب برداشت بامداد را منزلی رفته بودیم بوالحسن دلشاد را آنجا یافتیم سوار شده و من نیز اسبی به دست آوردم و به نسیه بخریدم و با یاران بهم افتادیم و مسعود لیث مرا گفت که سلطان از تو چند بار پرسید که بوالفضل چون افتاده باشد و اندوه تو می خورد^۸ و نماز دیگر من پیش رفتم با موزه

۱. به حصار «برکرد» رسیدم: «برکرد» گویا همان «برکد» است که پیش از این در این کتاب از آن نام برده شده است. در کتاب «پژوهشی در اعلام... بیهقی» درباره «برکد» چنین آمده: «برکد یا برکدان، دیهی است قدیمی و بزرگ و کندزی عظیم دارد که آن را برکد علویان نیز خوانند (نرشخی ص ۱۸) «برکد» تقریباً همسایه بخارا است و احتمالاً مساوی آن است، ممکن است این شهر همان بدکد باشد (رک: خراسان بزرگ، دکتر احمد رنجبر، ص ۷۶)....»

۲. مقصود از «مرو» مروالرو است نه مرو شاهجان (حاشیه ادیب ص ۶۲۸).

۳. گرم پرسید: به گرمی احوالپرسی کرد.

۴. خرپشته: خیمه.

۵. لت انبان: یکی از معانی این ترکیب: «بی حفاظ» است «لت انبان بودیم» یعنی نه خیمه داشتیم نه حتی سایه بان. (برای اطلاع بیشتر درباره این ترکیب رک: لغتنامه دهخدا).

۶. نماز دیگر برداشتیم: وقت عصر حرکت کردیم.

۷. بر اثر: در پی، به دنبال.

۸. غصه تو می خورد، در فکر تو بود.

تنک ساق^۱ و قبای کهن و زمین بوسه دادم بخندید و گفت: چون افتادی و پاکیزه ساختی^۲ داری گفتم: به دولت خداوند جان بیرون آوردم و از داده خداوند دیگر هست. و از آنجا برداشتیم و به غور آمدیم و بر منزلی فرود آمدیم گروهی دیگر می رسیدند و اخبار تازه تر می آوردند اینجا آشنایی را دیدم سگری^۳ مردی جلد^۴ هر چیزی می پرسیدم گفت: آن روز که سلطان برفت و خصمان چنان چیره شدند و دست به غارت بردند بوالحسن کرجی را دیدم در زیر درختی افتاده مجروح می نالید نزدیک وی شدم مرا بشناخت و بگریست. گفتم: این چه حال است؟ گفت: ترکمانان رسیدند و ساز و ستور دیدند بانگ برزدند که فرود آی آغاز فرود آمدن کردم و دیرتر از اسب جدا شدم به سبب پیری پنداشتند که سخت سری می کنم نیزه زدند بر پشت و به شکم بیرون آوردند و اسب بستند و به حیل در زیر این درخت آمدم و به مرگ نزدیکم حالم این است تا هر که پرسد از آشنایان و دوستانم باز گوی، و آب خواست بسیار حیلت کردم^۵ تا لختی آب در کوزه نزدیک وی بردم بنوشید و از هوش بشد و باقی آب نزدیک وی بگذاشتم و برفتم تا حالش چون شده باشد و چنان دانم که شب را گذشته باشد^۶.

و میان دو نماز علامتها دیدم که در رسید گفتند طغرل و یبغو و داوود است و پسر کا کو که با بند^۷ بر سر اشتری بود دیدم که وی را از اشتر فرود گرفتند و بندش بشکستند و بر اشتری نشانند که از آن خواجه احمد عبدالصمد گرفته بودند و نزدیک طغرل بردند و من برفتم و ندانم تا حالهای دیگر چون رفت^۸ و من آنچه شنودم با امیر بگفتم.

۱. موزه تنک ساق: چکمه ساقه کوتاه.

۲. ساخت: وسائل و لباس. سلطان جمله را با توجه به وضع لباس و کفش بیهقی به طعنه گفته است.

۳. سگری: سیستانی.

۴. جلد: چایک.

۵. حیلت کردم: کوشیدم، چاره جویی کردم.

۶. گذشته باشد: مُرده است.

۷. با بند: یعنی دست بسته.

و منزل به منزل امیر به تعجیل می‌رفت سه پیک در رسید از مُنهیان^۱ ما که بر خصمان بودند با ملطفه‌ها در یک وقت^۲، بوسهل زوزنی آنرا نزدیک امیر برد به منزلی که فرود آمده بودیم و امیر بخواند و گفت: این ملطفه‌ها را پوشیده دارند چنانکه کس برین واقف نگردد گفت: چنین کنم و بیاورد و مراد داد و من بخواندم و مهر کردم و به دیوان بان سپردم نبشته بودند که سخت نوادر رفت این دفعت که با این قوم دل و هوش نبود و بنه را شانزده منزل برده بودند و گریز را ساخته^۳ و هر روز هر سواری که داشتندی به روی لشکر سلطان فرستادندی منتظر آنکه هم اکنون مردم ایشان را برگردانند و برایشان زنند و بروند و خود حال چنین افتاد که غلامان سرایی چنان بی‌فرمانی کردند تا حالی بدین صعبی پیش آمد و نادرتر آن بود که مولانا زاده‌ایست و علم نجوم داند و شاگردی منجم کرده است و بدین قوم افتاده و سخنی چند از آن وی راست آمده و فرو داشته است^۴ ایشان را به مرو و گفته که اگر ایشان امیری خراسان نکنند گردن او بیاید زد.

روز آدینه که این حال افتاد او هر ساعتی می‌گفت که یک ساعت پای افشارید تا نماز پیشین، راست بدان وقت سواران آنجا رسیدند و مراد حاصل شد و لشکر سلطان برگشت هر سه مقدم^۵ از اسب به زیر آمدند و سجده کردند این مولانا زاده را و در وقت چند هزار دینار بدادند و امیدهای بزرگ کردند و برانندند تا آنجا که این حال افتاده بود خیمه‌یی بزدند و تخت بنهادند و طغرل بر تخت بنشست و همه اعیان بیامدند و به امیری خراسان بر وی سلام کردند^۶ و فرامرز پسر کاکو را پیش آوردند و طغرل او را بنواخت و گفت: رنجها دیدی، دل قوی دار که اصفهان وری به شما داده آید، و تا نماز شام غارتی آوردند و همه می‌بخشیدند و منجم

۱. مُنهیان: خبرگزاران، جاسوسان.

۲. ظرف متعلق است به «در رسید» (حاشیه غنی - فیاض).

۳. گریز را ساخته: مهیای فرار شده.

۴. فرو داشته است: فرود آورده است، توقف داده است.

۵. هر سه مقدم: منظور سران سلجوقی: طغرل و داوود و بیغو است.

۶. یعنی پس از جنگ دندانقان طغرل به تخت نشست و همه سلطنت او را به رسمیت شناختند.

مالی یافت صامت و ناطق^۱ و کاغذها و دویت خانه سلطانی گرد کردند^۲ و بیشتر ضایع شده بود نسختی چند و کتابی چند یافتند و بدان شادمانگی نمودند و نامه‌ها نبشتند به خانان ترکستان و پسران علی تگین و عین‌الدوله و همه اعیان ترکستان به خبر فتح و نشانهای دویت خانه‌ها و علمهای لشکر فرستادند با مبشران، و آن غلامان بیوفا را که آن ناجوانمردی کردند^۳ بسیار بنواختند و امیری ولایت و خرگاه دادند و هر چیزی و ایشان خود توانگر شده‌اند که اندازه نیست که چه یافته‌اند از غارت، و کسی را زهره نیست که فرا ایشان سخنی گوید بلندتر که می‌گویند که این ما کرده‌ایم، و فرمودند تا پیادگان هزیمتی را از هر جنس که هستند سوی بیابان آموی راندند تا به بخارا و آن نواحی مردمان ایشان را بیند و مقرر گردد که هزیمت حقیقت است و اندازه نیست آن را که بدست این قوم افتاد از زر و سیم و جامه و ستور، و سخن بر آن جمله می‌نهند که طغرل به نشابور رود با سواری هزار و بیغوبه مرو نشیند با ینالیان و داوود با معظم لشکر سوی بلخ رود تا بلخ و تخارستان گرفته آید، آنچه رفت تا این وقت باز نموده آمد و پس ازین تاریخ آنچه تازه گردد باز نماید و قاصدان باید که اکنون پیوسته تر آیند و کار از لونی دیگر پیش گرفته آید که قاعده کارها آنچه بود بگشت تا این خدمت فرو نماند^۴.

چون امیر نزدیک دیه بوالحسن خلف رسید مقدمات به خدمت، آنجا آمدند^۵ و بسیار آلت راست کردند از خیمه و خرگاه و هر چیزی که ناچار می‌بایست و دو روز آنجا مقام افتاد

۱. صامت و ناطق: اموال بی صدا و با صدا یعنی ملک و زر و سیم (صامت) و غلام و کنیز و احشام (ناطق).

۲. دویت: مجال دوات. دوات خانه: اطاق تحریرات در حاشیه طبع ادیب پیشاوری درباره ترکیب «گرد کردند» چنین مذکور است: «گرد کردن کنایه از فراهم آوردن است. شیخ سعدی گوید: دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند یکی آنکه گرد کرد و نخورد و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد. هم او گوید:

مور گرد آورد به تابستان تا فراغت بود زمستانش»

(حاشیه صفحه ۶۳۱)

۳. منظور آن غلامان و افراد سلطان مسعود است که به لشکر دشمن (سلجوقیان) پیوستند.

۴. پایان نامه مثنویان (حاشیه غنی - فیاض).

۵. شاید: مقدمات آنجا، به خدمت آمدند (همان).

تا مردمان نیز لختی چنانکه آمد کارها راست کردند و سخت نیکو خدمت کردند غوریان [و] نزلها بسیار دادند و امیر را تسکین پیدا آمد و آنجا عید کرد^۱ سخت بینوا عیدی و نماز دیگر به خدمت ایستاده بودم مرا گفت: سوی خانان ترکستان چه باید نبشت درین باب؟ گفتم: خداوند چه فرماید؟ گفت: دو نسخه کرده اند بوالحسن عبدالجلیل و مسعود لیث بدین معنی دیده‌ای؟ گفتم: ندیده‌ام و هر دو آنچه نبشتند خیاره^۲ باشد بخندید و دوات داری را گفت این نسخه‌ها بیار. بیاورد تأمل کردم الحق جانب خداوند سلطان نیک نگاه داشته بودند و ستایشها کرده و به معما^۳ سخنی چند بگفته و عیب آن بود که نبشته بودند که ما روی سوی غزنین داشتیم کالا و ستور و عدت به دندانقان نهاده، و این دو آزاده مرد همیشه با بوسهل می‌خندیدندی که دندان تیز کرده بودند صاحب‌دیوانی رسالت را، و عشرت^۴ او می‌جستند و هرگاه از مضائق^۵ دبیری چیزی بیفتادی^۶ و امیر سخنی گفندی بوسهل را باید گفت تا نسخت کند که دانستندی که او درین راه پیاده است و مرا ناچار مشت می‌بایستی زد و می‌زد می، نسخه‌ها بخواندم و گفتم: سخت نیکوست امیر - رضی الله عنه - گفت - و در دنیا او را یار نبود در دانستن دقائق^۷ - که به ازین می‌باید که این عذرهاست و خانان ترکستان از آن مردمانند که چنین حالها برایشان پوشیده نماند گفتم: زندگانی خداوند دراز باد اگر احتیاجی خواهد بود با خانان عدتی و معونتی^۸ خواستن نامه از لونی دیگر باید، گفت: ناچار خواهد بود که چون به غزنین رسم رسولی فرستاده آید با نامه‌ها و مشافهات^۹ اکنون برین [بدین] حادثه که

۱. عید کرد: مراد عید فطر است (حاشیه دکتر فیاض ص ۸۴۴).

۲. خیاره: برگزیده.

۳. به معما: به صورت رمز.

۴. عشرت: خطا، زلت لغزش (معین).

۵. مضائق: تنگناها، جمع مضیق.

۶. بیفتادی: در نسخه ادیب «اتفاق بیفتادی» (ص ۶۳۲).

۷. معنای جمله معترضه: هیچکس در دنیا در نکته‌سنجی همانند سلطان مسعود نبود.

۸. عدت: ساز و برگ، معونت: یاری و کمک.

۹. مشافهات: جمع مشافهه. رو در رو سخن گفتن. اما در اینجا و موازادی نظیر این، که قبلاً نیز آمده ←

افتاد نامه باید نبشت از راه با رکابداری، گفتم پس سخنی راست باید تا عیب نکنند که تا نامه ما برسد مبشران خصمان رفته باشند و نشانها و علامتها برده که ترکمانان را رسم این است، امیر فرمود که همچنین است نسختی کن^۱ و بیار تا دیده آید، بازگشتم این شب نسخت کرده آمد و دیگر روز به دیگر منزل پیش از آن تا با چاکران رسیدم پیش بردم و دواتدار بستد و او بخواند و گفت: راست همچنین می خواستم بخوان، بخواندم برملا و استاد دیوان^۲ حاضر بود و جمله ندیمان و بوالحسن عبدالجلیل و همگان نشسته و بوالفتح لیث و من بر پای چون بر ختم آمد امیر گفت: چنین می خواستم و حاضران استحسان داشتند متابعة لقول الملك^۳ هر چند تنی دو را ناخوش آمد و من آن نسخت ناچار اینجا نبشتم چنانکه چند چیز دیگر درین تصنیف نبشته آمده است و هر چه خوانندگان گویند روا دارم مرا با شغل خویش کار است، و حدیث بیاوردم پیش ازین تا دانسته آید.

→ بود به معنای دستورهایی است که پادشاه به سفیر و پیک می دهد به صورت کتبی، تا آن گفته ها را شفاهاً به طرف مقابل بگوید.

۱. نسختی کن: به اصطلاح امروزه پیش نویسی بنویس.

۲. استاد دیوان: رئیس دیوان رسالت که در این زمان بوسهل زوزنی بوده است که جانشین بونصر مشکان شد.

۳. «حاضران استحسان...» افراد حاضر در مجلس نیز نوشته مرا نیکو شمردند به متابعت از گفته پادشاه.

www.KetabFarsi.com

ذکر نسخه کتاب الی ارسلانخان^۱

«بسم الله الرحمن الرحيم. اطال الله بقاء الخان الاجل الحميم هذا كتاب مني اليه برياط
 كروان على سبع مراحل من غزوة والله عز ذكره لي جميع الاحوال محمود والصلوة على النبي
 المصطفى محمد وآله الطيبين^۲ و بعد بر خان پوشيده نگردد که ايزد — عز ذکره — را
 تقدیرهاست چون شمشير برنده که روش و برش آن نتوان دید و آنچه از آن پیدا خواهد شد
 در نتوان یافت^۳ و ازین است که عجز آدمی به هر وقتی ظاهر گردد که نتوان دانست در حال که
 از شب آبتن چه زايد و خردمند آنست که خویشتن را در قبضه تسليم نهد و بر حول و قوت
 خویش و عُدتی^۴ که دارد اعتماد نکند و کارش را به ايزد — عز ذکره — باز گذارد و خیر و
 شر و نصرت و ظفر از وی داند که اگر یک لحظه از قبضه توکل بیرون آید و کبر و بطر^۵ را
 به خویشتن راه دهد چیزی بیند به هیچ خاطری ناگذشته و اوهام، بدان نارسیده و عاجز مانده
 آید، و ما ايزد — عز ذکره — را خواهیم به رغبتی صادق و نیتی درست و اعتقادی پاکیزه که

۱. یاد کردن رونوشتی از نامه به ارسلانخان.

۲. به نام خداوند بخشاینده. خداوند پایداری خان بزرگتر جوانمرد را طولانی کناد. این نامه‌یی است از من
 به سوی او از «ریاط کروان» هفت منزلی شهر غزنین و خداوند که بزرگ است یادش در همه حالات
 مورد ستایش است و سلام بر پیامبر برگزیده محمد و خاندانش که پاکانند.

۳. در نتوان یافت: جبران نتوان کرد.

۴. عُدت: ساز و برگ.

۵. بطر: ناسپاسی نعمت کردن، تکبر داشتن (معین).

ما را در هر حال فی السراء والضراء والشدة والرخاء^۱ معین و دستگیر باشد و یک ساعت بلکه یک نفس ما را به ما نگذارد و بر نعمتی که دهد و شدتی که پیش آید الهام ارزانی دارد تا بنده وار صبر و شکر پیش آریم و دست به تماسک^۲ وی زنیم تا هم نعمت زیادت گردد به شکر و هم ثواب حاصل آید به صبر، انه سبحانه خیر موفق و معین^۳.

«در قریب دو سال که رایت^۴ ما به خراسان بود از هر چه رفت و پیش می آمد و کام و ناکام و نرم و درشت^۵ خان را آگاه کرده می آمد و رسم مشارکت و مساهمت^۶ در هر بابی نگاه داشته می آمد که مصافات^۷ بحقیقت میان دوستان آنست که هیچ چیز از اندک و بسیار پوشیده داشته نیاید. و آخرین نامه یی که فرمودیم با سواری چون نیم رسولی^۸ از طوس بود بر پنج منزل از نسابور و باز نمودیم^۹ که آنجا قرار گرفته ایم با لشکرها که آنجا سرحدهاست به جوانب سرخس و باورد و نسا و مرو و هرات تا بنگریم که حکم حال^{۱۰} چه واجب کند و نوخاستگان چه کنند که به اطراف بیابانها افتاده بودند. و پس از آنکه سوار رفت شش روز مقام بود رأی چنان اقتضا کرد که جانب سرخس کشیدیم چون آنجا رسیدیم غرّه رمضان بود یافتیم آن نواحی را خراب از حرث و نسل^{۱۱} چیزی نکاشته بدانجا بگاہ که یک ذره گیاه به دیناری

۱. در شادمانی و غم و در سختی و آسایش.

۲. تماسک: چنگ در زدن.

۳. همانا او که پاک و منزّه است بهترین توفیق دهنده و یاری کننده است.

۴. رایت: پرچم.

۵. نرم و درشت: آسودگی و سختی.

۶. مساهمت: انبازی، شرکت.

۷. مصافات: دوستی پاک و خالص با کسی داشتن (معین).

۸. نیم رسول: قاصدی که در شأن یک سفیر و نماینده نبود اما تقریباً کار سفیر انجام داد.

۹. باز نمودیم: آگاهی دادیم.

۱۰. حکم حال: اقتضای وقت و زمان.

۱۱. حرث و نسل: کاشت و نژاد. اشاره یی است به آیه شریفه: و اذا تولی سعی فی ارض لیفسد فیها و یهلک

الحرث والنسل.... (سوره البقره آیه ۲۰۵) و هرگاه پشت کند بکوشد در زمین تا فساد کند در آن و نابود

کند کشت و نژاد را (قرآن مجید. ترجمه محمدکاظم معزی).

به مثل نمی یافتند^۱ [و] نرخ خود به جایگاهی رسیده بود که پیران می گفتند که درین صد سال که گذشت مانند آن یاد ندارند منی آرد به ده درم شده و نایافت و جو و گاه به چشم کسی نمی دید تا بدین سبب رنجی بزرگ بر یکسوارگان^۲ و همه لشکر رسید چنانکه در چشم^۳ خاص ما با بسیار ستور و عُدّت که هست خللی بی اندازه ظاهر گشت توان دانست که از آن اولیا و چشم و خُرد مردم^۴ بر چه جمله باشد و حال بدان منزلت رسید که به هر وقتی و به هر حال میان اصناف لشکر و سرانیان^۵ لجاج و مکاشفت^۶ می رفت به حدیث خورد و علف^۷ و ستور چنانکه این لجاج از درجه سخن بگذشت و به درجه شمشیر رسید و ثقات^۸ آن حال باز نمودند و بندگان که ایشان را این درجه نهاده ایم تا در مهمّات رای زنند با ما^۹ و صلاح را باز نمایند به تعریض و تصریح^{۱۰} سخن می گفتند که رأی درست آنست که سوی هرات کشیده آید که علف آنجا فراخ یافت بود که به هر جانبی از ولایت نزدیک است و واسطه خراسان^{۱۱}، و صلاح آن بود که گفتند اما ما را لجاجی و ستیزه‌یی گرفته بود و از آن جهت که کار با نوخاستگان پیچیده می ماند خواستیم که سوی مرو رویم تا کار برگزارد آید و دیگر که تقدیر

۱. «یک ذره...» یعنی (بقدری خرابی کردند و همه چیز را از بین بردند) که یک ذره گیاه را فی‌المثل به یک سگه طلا نمی شد خرید.
۲. یکسواره: یکه تاز، سوارکار زبده.
۳. چشم: اطرافیان.
۴. خُرد مردم: مردمان طبقه پایین، خُرده پا.
۵. سرانیان: افراد درباری و قراولان.
۶. مکاشفت: نزاع آشکارا.
۷. «به حدیث خورد و علف»: بر سر خورد و خوراک.
۸. ثقات: افراد مورد اعتماد. جمع ثقه.
۹. «و بندگان که...» معنای عبارت: ما به بندگان خود هم اجازه می دهیم که در امور مهم اظهار نظر کنند و آنچه مصلحت است بگویند.
۱۰. تعریض و تصریح: کنایه و آشکار. غیر صریح و صریح.
۱۱. واسطه خراسان: مرکز خراسان.

سائق^۱ بود که ناکام می‌بایست دید آن نادره^۲ که افتاد. سوی مرورفتیم و دلها گواهی می‌داد که خطای محض است، راه نه چنان بود که می‌بایست از بی‌علفی و بی‌آبی و گرما و ریگ بیابان، و در سه چهار مرحله که بریده آمد^۳ داوریهای فاحش^۴ رفت میان همه اصناف لشکر در منازل برداشتن^۵ و علف و ستور و خوردنی و دیگر چیزها و آن داوریهای اعیان حشم که مرتب بودند در قلب و در میمنه و میسر و دیگر مواضع تسکین می‌دادند^۶ و چنانکه بایست از آن بالا گرفته بود^۷ فرو نشست و هر روزی بلکه هر ساعتی قوی‌تر می‌بود تا فلان^۸ روز که نماز دیگر از فلان منزل برداشتیم تا فلان جای فرود آیم فوجی از مخالفان بر اطراف ریگهای بیابان پیدا آمدند و در پریدند^۹ و نیک شوخی کردند^{۱۰} و خواستند که چیزی ربایند حشم، ایشان را نیک باز مالیدند تا به مرادی نرسیدند و آن دست آویز^{۱۱} تا نماز شام بداشت که لشکر به تعبیه و مقارعت^{۱۲} و کوشش می‌بود اما جنگی قوی پیاپی نمی‌شد چنانکه بایست به سر سنان می‌نیامدند و مقاتله نمی‌بود^{۱۳} که اگر مردمان کاری بسجده‌تر پیش می‌گرفتند مبارزان

۱. سائق: سوق دهنده، کشاننده.

۲. آن نادره: آن اتفاق نادر. یعنی شکست خوردن از سلجوقیان در محل دندانقان.

۳. بریده آمد: پیموده شد. راه بریدن معادل قطع طریق.

۴. داوریهای فاحش: نزاعهای آشکار زشت.

۵. منازل برداشتن: منزل و مرحله‌ها پیمودن.

۶. «آن داوریهای اعیان حشم...»: معنای عبارت: آن نزاعها را بزرگان اطرافیان که ترتیب دهنده لشکریان در میان لشکر و راست و چپ بودند آرامش می‌بخشیدند.

۷. شاید: آن آتش بالا گرفته یا: آن آتش که بالا گرفته بود (حاشیه غنی - فیاض).

۸. ذکر کلمه «فلان» و عدم تصریح برای آن است که مؤلف رونوشت نامه را برای نمونه نقل می‌کند نه اصل نامه را، بدین جهت تصریح امکنه و تواریخ را زائد می‌داند. این رسم را صاحب کتاب التوسل نیز دارد (همان).

۹. شاید: و در ما پریدند (همان).

۱۰. نیک شوخی کردند: بسیار گستاخی کردند.

۱۱. دست آویز: دست درازی، تجاوز، زد و خورد.

۱۲. مقارعت: واگرفتن دلبران یکدیگر را (معین).

۱۳. «چنانکه بایست...» معنای عبارت آن است که: لشکر آنچنان که در یک جنگ تمام عیار

لشکر^۱ به هر جانبی مخالفان می در میزدند. و شب را فلان جای فرود آمدیم خللی نا افتاده و نامداری کم ناشده و آنچه بایست ساخته شد از دراجه^۲ و طلیعه تا در شب و تاریکی نادره یی نیفتاد^۳.

و دیگر روز هم برین جمله رفت و به مرو نزدیک رسیدیم، روز سوم بالشکر ساخته تر و تعبیه^۴ تمام علی الرسم فی مثلها^۵ حرکت کرده آمد و رهبران گفته بودند که چون از قلعه دندانقان بگذشته شود بر یک فرسنگ که رفتندی آب روان است و حرکت کرده آمد و چون به حصار دندانقان رسیدیم وقت چاشتگاه فراخ^۶ چاهها که بر در حصار بود مخالفان بینباشته بودند و کور کرده تا ممکن نگرود آنجا فرود آمدن. مردمان دندانقان از حصار آواز دادند که در حصار پنج چاه است که لشکر را آب تمام دهد و اگر آنجا فرود آییم چاهها که بیرون حصار است نیز سرباز کنند و آب تمام باشد و خللی نیفتد و روز سخت گرم ایستاده بود^۷ صواب جز فرود آمدن نبود اما می بایست که تقدیر فراز آمده^۸ کار خویش بکند از آنجا برانندیم یک فرسنگی گرانتتر جویهای خشک و عفج^۹ پیش آمد و راهبران متحیر گشتند که پنداشتند که آنجا آب است که به هیچ روزگار آن جویها را کسی بی آب یاد نداشت، چون آب

→ لازم است دست به اسلحه نمی بردند و کشتار نمی کردند.

۱. کلمه «مبارزان لشکر» گویا بدل یا عطف بیان است از کلمه «مردمان» (حاشیه غنی - فیاض).

۲. دراجه: آنچه در کتب لغت دیده شد «دَرَّاجَه» یکی از آلات قلعه گیری است که دیبانه هم می نامند چیزی مانند دیوار متحرکی که لشکریان در پناه آن به حصار حمله می کنند و معلوم نیست در اینجا مناسبتی داشته باشد. (همان).

۳. شاید: نیفتد (همان).

۴. تعبیه تمام: لشکر آراپی کامل.

۵. طبق معمول و مرسوم در موارد نظیر آن.

۶. چاشتگاه فراخ: هنگام نیمروز.

۷. «روز سخت.....» هوا خیلی گرم بود.

۸. تقدیر فراز آمده: سرنوشت بر سر ما رسیده.

۹. عفج: به کسر فاء: حوضهای کوچک (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۶۳۵).

نبود مردم ترسیدند و نظامِ راستِ نهادہ^۱ بگست و از چہار جانب مخالفان نیرو کردند سخت قوی چنانکہ حاجت آمد کہ ما بہ تن خویش از قلب پیش کار^۲ رفتیم حملہ ہا بنیرو رفت از جانب ما و اندیشہ چنان بود کہ کردوسہای^۳ میمنہ و میسرہ بر جای خویش است و خبر نبود کہ فوجی از غلامان سرایی کہ بر اشتران بودند بہ زیر آمدند و ستور ہر کس کہ می یافتند می ربودند تا بر نشینند و پیش کار آیند لجاج آن ستور سدن و یکدیگر را پیادہ کردن بہ جایگاہی رسید کہ در یکدیگر افتادند و مراکز خویش خالی ماندند^۴ و خصمان آن فرصت را بہ غنیمت گرفتند و حالی صعب یافتاد کہ از دریافت آن چہ رای ما و چہ رای نامداران عاجز ماندند و بہ خصمان ناچار آلتی و تجملی کہ بود می بایست گذاشت^۵ و برفت و مخالفان بدان مشغول گشتند و ما براندیم یک فرسنگی تا بہ حوضی بزرگ آب ایستادہ رسیدیم و جملہ اولیا و حشم از برادران و فرزندان و نامداران و فرمانبرداران آنجا رسیدند در ضمان سلامت^۶ چنانکہ هیچ نامداری را خللی نیفتاد و بر ما اشارت کردند کہ بیاید رفت کہ این حال را در توان یافت^۷ ما را این رأی صواب آمد براندیم.

و روز ہشتم بہ قصبہ^۸ غرجستان آمدیم و آنجا دور روز مقام کردیم تا غلامان سرایی و جملہ لشکر در رسیدند چنانکہ هیچ مذکور^۹ واپس نماند و کسانی ماندند از پیادگان درگاہ و خرده مردم کہ ایشان را نامی نیست و از غرجستان بر راہ رباط بزی^{۱۰} و جبال ہرات و جانب

۱. نظام راست نهادہ: نظم و ترتیب برقرار شدہ.

۲. کار: کارزار.

۳. کردوس: دستہیی از سواران و آن را کتیہ نیز گویند (همان).

۴. خالی ماندند: خالی گذاشتند.

۵. گذاشت: رها کرد.

۶. ضمان سلامت: پناہ و امان تندرستی.

۷. در توان یافت: جبران نمی توان کرد.

۸. قصبہ: مرکز (در متون کهن، قصبہ بہ معنای شہر بزرگ و مرکز ولایت و استان بودہ است).

۹. مذکور: افرادی کہ نامشان بُردہ می شود، مشہور و معروف.

۱۰. بزی: رباط بزی (پری، بری) کاروانسرای بر راہ جبال ہرات و جانب غور. در هیچ یک از

غور و آنجا آسایش بود سه روز و از آنجا بدین رباط آمدیم که بر شش و هفت منزلی غزنین است و رأی چنان اقتضا کرد که سوی خان — هر چند دل مشغول گردد — این نامه فرموده آید که چگونگی حال از ما بخواند نیکوتر از آن باشد که به خبر بشنود که شک نیست که مخالفان لافها زنند و این کار را عظمی^۱ نهند که این خلل از لشکر ما افتاد تا چنان نادره بایست دید و اگر در اجل تأخیر است^۲ به فضل ایزد — عز ذکره — و نیکو صنع و توفیق وی این حالها دریافته آید^۳، [خان] به حکم خرد و تجارب روزگار که اندر آن یگانه است داند که تا جهان بوده است ملوک و لشکرها را چنین حال پیش آمده است و محمد مصطفی را — صلی الله علیه — از کافران قریش روز احد آن ناکامی پیش آمد و نبوت او را زیانی نداشت و پس از آن به مرادی تمام رسید و حق همیشه حق باشد و نجم خصمان^۴ حال اگر باری چند روزی برتر نشیند چونکه ما قطبیم بحمدالله در صدر ملکیم و براقبال، و فرزندان و جمله اولیا و حشم — نصرهم الله^۵ — سلامت اند این خللها را زود در توان یافت که چندان آلت و عدت^۶ هست که هیچ حزر کننده^۷ به شمار آن نتواند رسید خاصه که دوستی و مشارکی داریم چون خان و مقرر است که هیچ چیز از لشکر و مرد از ما دریغ ندارد و اگر التماس کنیم که به نفس خویش رنجه باشد از ما دریغ ندارد تا این غضاضت^۸ از روزگار ما دور کند و رنج نشمرد ایزد — عز ذکره — ما را به دوستی و یکدلی وی برخوردار کند بمتّه و فضله.

→ کتب جغرافیا و فرهنگها، در این باره چیزی دیده نشد. در لغت نامه به معنای دیگری (غیر از اسم علم جغرافیایی) آمده است (پژوهشی در اعلام... بیبھی — دکتر حسینی کازرونی ص ۲۱۹).

۱. عظم: عظمت.
۲. «اگر در اجل...»: یعنی اگر عمری باقی باشد.
۳. دریافته آید: جبران شود.
۴. نجم خصمان: ستاره (بخت) دشمنان.
۵. نصرهم الله: خداوند یاری شان دهد.
۶. آلت و عدت: ابزار و ساز و برگ.
۷. حزر کننده: تخمین زننده.
۸. غضاضت: خواری، ذلت، نقصان (معین).

و این نامه با این رکابدار مسرع^۱ فرستاده آمد و چون در ضمان^۲ سلامت به غزنین رسیدیم از آنجا رسولی نامزد کنیم از معتمدان مجلس و درین معانی گشاده تر سخنی گوئیم و آنچه نهادنی^۳ است نهاده آید و گفتنی گفته شود و منتظریم جواب این نامه را که بزودی باز رسد تا رای و اعتقاد خان را درین کارها بدانیم تا دوستی تازه گردد و لباس شادی پوشیم و آنرا از اعظم مواهب^۴ شمریم باذن الله عز و جل^۵.

و در آن روزگار که به غزنین باز آمدیم با امیر و کس را دل نمانده بود از صعبی این حادثه و خود پس بقا نبود این پادشاه بزرگ را - رحمة الله علیه - من می خواستم که چنین که این نامه را نبشتم به عذر این حال این هزیمت^۶ را در معرض خوبتر بیرون آورم^۷ و فاضلی بایستی که بیتی چند شعر گفتی تا هم نظم بودی و هم نثر، کس را نیافتم از شعرای عصر که درین بیست سال بودند اندرین دولت که بخواستم تا اکنون که این تاریخ اینجا رسانیدم از فقیه بوحنیفه^۸ - ایده الله - بخواستم و وی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد و کل خیر عندنا من عنده^۹ و کار این [فاضل] برین بنماند و فال من کی خطا کند^{۱۰} و اینک در مدتی نزدیک از

۱. رکابدار مسرع: سوارکار شتابنده.

۲. ضمان: پناه و تعهد.

۳. نهادنی: قرارداد.

۴. مواهب: جمع موهبت: بخشش.

۵. «باذن الله.....»: به اجازه و فرمان خداوند بزرگ و جلیل.

۶. هزیمت: شکست.

۷. معنای عبارت: «این هزیمت را....» یعنی این شکست خوردن را به نحوی توجیه کنم و با عباراتی بهتر بنگارم.

۸. بوحنیفه: ابوحنیفه اسکافی، فقیه و دانشمند مشهور، معاصر ابوالفضل بیهقی و سلطان ابراهیم غزنوی (جلوس ۴۵۱ ه. ق.) بوده و ازو نیکویی و احسان دیده است. وی مسند تدریس نیز داشت و بی اجری و مشاخره درس ادب و علم می داد. اشعاری فارسی از او در کتب ادب آمده است (اعلام معین).

۹. «وکل خیر....» و هر خیر و خوبی که نزد ماست از نزد اوست.

۱۰. «و فال من....» و تفأل من خطا نمی شود.

دولت خداوند سلطان ابوالمظفر ابراهیم اطال الله بقاته^۱ و عنایت عالی [وی] چندین تربیت یافت و صلت‌های^۲ گران استد و شغل اشراف^۳ ترنک^۴ بدو مفوض^۵ شد و به چشم خرد به ترنک نباید نگریست که نخست ولایت خوارزمشاه آلتوتتاش بود - رحمة الله علیه - و قصیده این است:

قصیده

<p>شاه چو دل بر کند ز بزم گلستان وحشی چیزی است ملک و دانم از آن، این بندش عدل است و چون به عدل ببندیش کیست که گوید ترا مگر نخوری می شیر خور و آنچه‌ان مخور که به آخر شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن؟ شاه چو در کار خویش باشد بیدار مار بود دشمن و به‌کندن دندانش از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست نامه نعمت ز شکر عنوان دارد</p>	<p>آسان آرد به چنگ مملکت، آسان کو نشود هیچگونه بسته به انسان انسی گردد همه دگر شودش سان می خور و داد طرب زمستان^۶ بستان زو نشکیبی چو شیر خواره ز پستان این همه دانند کودکان دبستان بسته عدو، را بَرَد ز باغ به زندان زو مشو ایمن اگرت باید دندان وز مغ ترس آن زمان که گشت مسلمان بتوان دانست حشو^۷ نامه ز عنوان</p>
---	---

۱. خداوند پایداری او را طولانی کناد.

۲. صلت: صله، جایزه.

۳. شغل اشراف: شغل نظارت بر اعمال دولتیان، بازرسی عالی.

۴. این که [ترنک] را در نسخ بیهقی «ترمک» با میم نوشته‌اند ظاهراً غلط است و چنین کلمه‌یی در کتب جغرافیا دیده نمی‌شود. قال یاقوت: ترنک بالفتح ثم السکون و فتح النون و کاف واد بناحیه بُست [یاقوت می‌گوید ترنک به فتح اول و سکون دوم و فتح نون و کاف وادی در ناحیه بست است] (حاشیه غنی - فیاض).

۵. مفوض: واگذار.

۶. شاید: ز بستان (همان).

۷. حشو: معانی متعدد دارد. حشو نامه بطن و محتوای نامه است و حشو شعر: اجزای میان صدر و عروض.